نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۲)

۵۰. رؤیت هلال (۱۴۰۲/۱۱/۲۸) سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - شنبه،۲۸ بهمن ۱۴۰۲ موضوع : فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه های «احکمنا»، «ورع» نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۲) فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه های «احکمنا»، «ورع»

- پیش‌گفتار(چکیده)
- بررسی دلالت تعبیر «احکمناه» در روایت عبدالاعلی بن اعین
- استفاده توثیق علی بن حنظله با تعبیر «انک رجل ورع» در کلام مرحوم خوئی
- اثبات ضابطیت راوی با تکیه بر اصل عقلائی
- معنای اتقان در «احکمناه» در کتاب سند العروه
- عدم استفاده توثیق علی بن حنظله از تعبیر «انک رجل ورع» در کلام مرحوم تبریزی
- اختلاف نسخه روایت عبدالاعلی بن اعین در تعبیر «احکمناه»
- استعمال «احکم» در معنای «رجع»، شاهدی بر معنای مختار در روایت
- مرجوحیت کلمه «ورَع» بمعنای «ضعیف»، و رجحان کلمه «ورِع» بمعنای «خودنگهدار» در روایت
- وجود شواهدی دال بر موانست اصحاب با معصومین

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
- نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۲) فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه های «احکمنان»، «ورع»
- فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه های «احکمنان»، «ورع»

موضوعات فرعی:
بررسی دلالت تعبیر «احکمناه» در روایت عبدالاعلی بن اعین
استفاده توثیق علی بن حنظله با تعبیر «انک رجل ورع» در کلام مرحوم خوئی
اثبات ضابطیت راوی با تکیه بر اصل عقلائی
معنای اتقان در «احکمناه» در کتاب سند العروه
عدم استفاده توثیق علی بن حنظله از تعبیر «انک رجل ورع» در کلام مرحوم تبریزی
اختلاف نسخه روایت عبدالاعلی بن اعین در تعبیر «احکمناه»
استعمال «احکم» در معنای «رجع»، شاهدی بر معنای مختار در روایت
مرجوحیت کلمه «ورَع» بمعنای «ضعیف»، و رجحان کلمه «ورع» بمعنای «خودنگهدار» در روایت
وجود شواهدی دال بر موانست اصحاب با معصومین

بررسی دلالت تعبیر «احکمناه» در روایت عبدالاعلی بن اعین

حسب الامری که فرمودید میخواستیم روایات عدد را مروری داشته باشیم. ولی نکته ی خوبی را ذیل مباحثه قبلی ارسال کردهاند؛ راجع به روایت علی بن حنظله که به ابن اعین اشاره کرد و گفت «احکمناه». این روایت را از سه کتاب خواندیم. در اینجا مرقوم کردهاند:

> **برخی اساتید در مقام تبیین تحریض شیعه به علم آموزی عمیق توسط صادقین علیهما السلام، این روایت را می فرمودند. احکمناه یعنی این مساله را کامل آموختیم، احکم الامر ای اتقنه. حضرت هم این عجله و ادعای علم کامل به مساله را نکوهش می کنند. بسیار بعید است احکمناه به معنای محکوم نمودن حضرت علیه السلام باشد و تنقیصی متوجه علی بن حنظله باشد. لغت نیز مساعدت نمیکند**[1]

ما تعبیر «احکمناه» در روایت علی بن حنظله را به‌معنای گیر انداختن –نه به معنا محکوم شدن- معنا کردیم. من از اولی که این روایت را دیدم به این صورت در ذهنم آمده بود. ایشان نکته خوبی را میفرمایند. **«برخی اساتید در مقام تبیین تحریض شیعه به علم آموزی عمیق توسط صادقین علیهما السلام، این روایت را میفرمودند»؛** یعنی نه تنها علی بن حنظله نمی خواست چیزی بگوید، بلکه ابراز بهره وافری از علم کرد و حضرت فرمودند چرا میگویی کامل و وافر است؟ بلکه هنوز علمت این اندازه نشده است. حرف او ابراز افتخار بود. حضرت هم آن را بالاتر بردند. آن استاد به این صورت فرمودهاند.

شاگرد: در این صورت «احکمناه» یعنی چه؟

استاد: «احکمناه» یعنی این مسأله را کامل آموختیم؛ «اتقناه». چهار جواب را یادگرفتیم. «ان کان کذا... ان کان کذا... احکمناه».

شاگرد۲: ضمیر را به مسأله میزنند نه به حضرت.

استاد: بله. توضیح مفصل آن را عرض میکنم. من اول چند لحظه بخوانم. در اختصاص مفید دارد «احکمناها»، در محاسن دارد «هذا باب احکمناه». توضیحات را عرض میکنم. ایشان اینطور میفرمایند

که «احکمنا» یعنی مسأله را کامل آموختیم. «احکم الامر ای اتقنه». «حضرت هم این عجله و ادعای علم کامل به مساله را نکوهش می‌کنند»؛ می‌گویند نگو «احکمنا»، هنوز خیلی کار دارد تا احکمنا شود. «بسیار بعید است احکمنا به معنای محکوم نمودن حضرت علیه السلام باشد و تنقیصی متوجه علی بن حنظله باشد»؛ خُب بله همینطور است. اگر مقصود ایشان این نبوده، اگر یک سر سوزن چیزی را که صد و هشتاد درجه نقطه مقابل مراد علی بن حنظله است، به این محدث بزرگوار نسبت بدهیم، خیلی کار غلطی است. درست است. من هم که جلسه قبل عرض کردم می‌خواستم مسائل را راجع به انواع اختلاف ردیف کنم. آن هم از حافظه‌ام گفتم. حال توضیح می‌دهم که در حافظه من کدام کتابها مقدم بوده، با کدام نسخه. لذا این مطلب خیلی درستی است. بعد هم فرمودند: «لغت نیز مساعدت نمی‌کند»؛ «احکمنا» در لغت نه یعنی او را محکوم کردیم، بلکه یعنی متقن کردیم و اینها را خوب بلد شدیم. از حضرت چهار جواب گرفتیم. این فرمایش ایشان است.

---

[1] فدکیه

استفاده توثیق علی بن حنظله با تعبیر «انک رجل ورع» در کلام مرحوم خوئی

بعد هم برای اینکه این بحث کامل شود سه نقل را ارسال کرده‌اند. البته غیر از ایشان است. در فدکیه ببینید. از «موسوعة الامام الخوئی»، از «تنقیح مبانی العروة» مرحوم تبریزی، یکی هم از «سند العروة الوثقی» است که ظاهراً متأخر از آن دو تا است. عرض کنم که کار مرحوم خوئی خیلی جالب است. درست نقطه مقابل آن چه که من عرض کردم است. ایشان می‌گویند رجالیین علی بن حنظله را توثیق نکرده‌اند. حتی عمر بن حنظله که بردار ایشان است، روایتش به قدری معروف است، ولی درعین‌حال می‌گویند مقبوله. یعنی ما کاری به خودش نداریم، بلکه مقبوله. به‌خاطر اینکه این دو بردار توثیق رجالی ندارند. آقای خوئی اول فرموده‌اند من جلوتر‌ها روایت علی بن حنظله را ضعیف می‌دانستم، بعد می‌گویند حتی به این روایت برخورد کردم.

> **و نحن و إن ناقشنا فيما سبق في سند هذه الرواية، بل حكمنا بضعفها من جهة عدم ثبوت وثاقة علي بن حنظلة، و لا أخيه عمر في كتب الرجال، و إن تلقّى الأصحاب رواياته الثاني بالقبول و أسموها مقبولة عمر بن حنظلة. لكن الظاهر وثاقة الرجل علي بن حنظلة فإن ما تقدم من التضعيف كان مبنياً على الغفلة عمّا ورد في شأنه من رواية صحيحة تدل على وثاقته بل ما فوقها، و هي ما رواه في بصائر الدرجات بسند صحيح عن عبد الأعلى بن أعين قال: «دخلت أنا و علي بن حنظلة على الصادق (عليه السلام) فسأله علي ابن حنظلة فأجابه فقال: فإن كان كذا و كذا فأجابه فيها حتى أجابه بأربعة وجوه، فالتفت إليّ علي بن حنظلة قال: يا أبا محمد قد أحكمناه فسمع الصادق (عليه السلام) فقال: لا تقل هكذا يا أبا الحسن فإنّك رجل ورع، إنّ من الأشياء أشياء ضيّقة...» إلخ، فإن أبا الحسن كنية علي بن حنظلة و قد وصفه الإمام بالورع الذي هو فوق العدالة فضلاً عن الوثاقة. فلا ينبغي التشكيك في وثاقه الرجل.**
>
> **[1]**

«و نحن و إن ناقشنا فيما سبق في سند هذه الرواية، بل حكمنا بضعفها من جهة عدم ثبوت وثاقة علي بن حنظلة، و لا أخيه عمر في كتب الرجال، و إن تلقّى الأصحاب رواياته الثاني بالقبول و أسموها مقبولة عمر بن حنظلة. لكن»؛ می‌گویند این روایتی که ما در جلسه قبل بحث کردیم سبب شد که نظر من عوض شود، گفتم علی بن حنظله موثق که

هیچ، بلکه فوق الثقة است. چرا؟ به‌خاطر همین روایت.

«لكن الظاهر وثاقة الرجل علي بن حنظلة فإن ما تقدم من التضعيف كان مبنيا ًعلى الغفلة عما ٌ ورد في شأنه من رواية صحيحة تدل على وثاقته بل ما فوقها»؛ چرا؟ چون حضرت نفرمودند تو موثق هستی، بلکه گفتند ورع هستی. ورع خیلی بالاتر از وثاقت و راست گویی است. یعنی حتی تحرز از نزدیک شدن داشته است. ورع، خائف از این است که به حرام نزدیک شود.

«و هي ما رواه في بصائر الدرجات بسند صحيح عن عبد الأعلى بن أعين قال: «دخلت أنا و علي بن حنظلة على الصادق (عليه السلام) فسأله علي ابن حنظلة فأجابه فقال: فإن كان كذا و كذا فأجابه فيها حتى أجابه بأربعة وجوه، فالتفت إليّعلي بن حنظلة قال: يا أبا محمد قد أحكمناه»؛ اباامحمد، عبد الأعلی بن أعین است. به من اشاره کرد و گفت ای اباامحمد قداحکمناه.

«فسمع الصادق (عليه السلام) فقال: لا تقل هكذا يا أبا الحسن فإنّك رجل ورع، إنّ من الأشياء أشياء ضيّقة...»؛ ایشان دیگر عبارات را نیاوردهاند. بعد فرمودهاند: **«فإن أبا الحسن كنية علي بن حنظلة»؛** که حضرت به او خطاب کردند. **«و قد وصفه الإمام بالورع الذي هو فوق العدالة فضلا ًعن الوثاقة»؛** وثاقت دون العدالة است، عدالت هم دون الورع است. **« فلا ينبغي التشكيك في وثاقة الرجل»**؛ این فرمایش مرحوم آقای خوئی در این روایت است.

---

[1] موسوعة الامام الخوئی، ج ۱۴، ص ۴۷۹-۴۸۰

اثبات ضابطیت راوی با تکیه بر اصل عقلائی

شاگرد: ورع، ضابطیت را هم ثابت می‌کند؟

استاد: الآن کاری به ضبط او نداریم.

شاگرد: وثاقت او را دارد ثابت می‌کند.

استاد: الآن برای ما ضبط عبد الاعلی بن اعین مهم است. عبد الاعلی دارد این صحنه را می‌گوید. اگر علی بن حنظله این را نقل کرده بود می‌گفتیم ضبطش را که ثابت نمی‌کند. اما او که برای ما چیزی نگفته است. عبد الأعلی بن أعين است که ضبطش میزان روایت می‌شود.

شاگرد: از این روایت می‌خواهند وثاقت علی بن حنظله را استفاده کنند.

استاد: بله، چون امام فرمودند. اما ضبط چه کسی میزان است؟

شاگرد: حضرت نفرمودند که تو ضابط هم هستی، فرمودند تو فقط دروغ نمی‌گویی.

استاد: قضیه را که ابن اعین نقل می‌کند.

شاگرد: یعنی وقتی بخواهیم روایات دیگر علی بن حنظله را ببینیم، باید ضابطیت او را جداگانه اثبات کنیم.

استاد: یعنی وقتی حضرت ورع می‌گویند ما از ناحیه توثیق رجالی مصطلح دستمان پر می‌شود ای نمی‌شود؟ یعنی وقتی نجاشی می‌گوید «ثقة» یعنی «ضابطٌ»؟ اگر این است پس چرا در اینجا نمی‌گویند ضابط؟ «ثقةٌ» یعنی «ثقةٌ».

شاگرد: علاوه‌بر ورع بودن ضابط هم هست. در ثقة هر دوی آن‌ها هست. الآن این روایت را قبول می‌کنیم ولی در نهایت ورع بودن او را ثابت می‌کند. اما ضابط بودنش را باید از جای دیگر ثابت کنیم؟

استاد: یعنی فرمایش شما این است که اصطلاح ورع، ثقة، عینٌ و امثال آن‌ها در اصطلاح رجالیین غیر از واژه‌ای است که امام علیه‌السلام به کار می‌برند. یعنی اصطلاح رجالیین چاق تر است. در دل خودش اوسع از کلمه ورع در روایات دارد.

شاگرد۲: شاید در مورد اصطلاح رجالیین هم نگویند. یعنی حتی اگر رجالیون هم ورع بگویند کافی نیست.

استاد: نه، برعکس می‌شود. پس خود رجالیون چرا ضابط می‌گویند؟ «ثقة عین»، چرا ضابط را خودشان به کار می‌برند؟ اگر در دلش بود همین «ثقة» کافی بود.

شاگرد: ظاهراً در اصطلاح به این صورت است که اگر تذکر به عدم ضبطش ندهند، آن اصل عقلائی ثابتش می‌کند. تحرز از کذب دارد و دروغ نمی‌گویی که هیچ. اما اگر حالتی باشد که احتمال خطا بدهیم، آن با اصل عقلائی اثبات می‌شود. و الا ثقه، اصطلاح در ضابط بودن نیست.

شاگرد۲: اگر درست ضبط نکند و خلاف بگوید، ورع او هم زیر سؤال می‌رود.

استاد: بله، یعنی وقتی امام علیه‌السلام می‌گویند تو ورع هستی، ورع این نیست که همینطور هر چه خواستی بگویی. اگر اصطلاح سر برسد درست است که وقتی رجالیون «ثقة» بگویند، ضابطیت هم در آن مورد نظر است. اما اصل عقلائی دوباره حرف دیگری است. اگر جایی که ضابط می‌گویند مثلاً فلان مقصود را دارند. اگر این سر برسد، این حرفی است. ورع گفتن امام علیه‌السلام ناظر به اصطلاح خاص کاربردی رجالیون نیست.

شاگرد۳: امام علیه‌السلام در اینجا در مورد مسأله علمی می‌فرمایند. یعنی چیزی که مسلم نیست را نگو. ورع یعنی کار خلاف فعل، ای دروغ و تهمتی نکرده بلکه حضرت در مورد مسأله علمی می‌فرمایند اینطور نگو. یعنی حضرت می‌فرمایند بین این کار با ورع تنافی هست. یعنی تذکر می‌دهند می‌دهند اگر ورع باشد، آدم ورع سریع هر حرفی را نمی‌زند.

استاد: بله، این تنافی مهم است. حالا به آن می‌رسیم. مسأله تنافی مهم است. حالا صبر کنید من بقیه حرفم را عرض کنم.

در مورد فرمایش آقا که در ارسال اول فرموده بودند، بعضی از اساتید این را تأکید گرفته بودند، عبارت سند العروه شاهد همین است. ایشان در این... .

شاگرد: در ورع همین مطلب هست؛ دقت زیادی دارد که حتی اصطلاح غیر امام را بیان نکند. یعنی در حکایتش کلمه ورع معنای وسیعی دارد. وقتی امام ورع می‌گویند، یعنی احتمال نمی‌رود که کلام امام را به غیر معنا بگویی.

استاد: اشکال ایشان به مرحوم آقای خوئی است. ما هم صحبت کردیم. اما اینکه بعداً می‌خواهیم چه چیزی را سر برسانیم هنوز مانده است. همه چیزهایی که در ذهنم هست را عرض کنم.

شاگرد: مقصود من اشکال آقا نبود. اصل این بحث که ضبط در آن هست یا نه، بود.

استاد: من عرض می‌کنم اگر ضابط می‌گویند و تصریحی نیست که ضابطیت در ثقه هم منظور است، با همان اصلی که شما می‌گویید درست می‌شود. یعنی عقلاء اصلی دارند که ضابطیت را اجراء می‌کنند و الا سنگ روی سنگ بند نمی‌شود . نه اینکه رجالیین اصطلاح دارند. این مهم است؛ اصطلاح رجالیین در این است با اینکه وقتی رجالی هم روی حساب عرف عقلائی خودش می‌گوید ثقه است، یعنی فرض می‌گیریم ضابط هم هست. نه اینکه من ضابط بودن را هم احراز کرده‌ام. بلکه با اصل گفتم «ثقة». و لذا جایی که محرز است و برایش حرف زده‌اند و توضیح داده‌اند و لفظ آورده‌اند، تنصیص کرده‌اند و می‌گویند ضابط است. «عدل ضابط».

شاگرد۲: در مصادر اصلی رجالی یک «ضابط» نداریم.

استاد: بسیار خُب. البته در جای دیگر من زیاد دیده‌ام.

۲درگ‌اش: در این هشت کتاب نه ضبط بود و نه ضابط.

معنای اتقان در «احکمناه» در کتاب سنن العروه

استاد: علی حال من ادامه بحث را عرض میکنم هر چه ماند برای بعد پی جویی میکنیم. در کتاب سنن العروه فرمودهاند:

> **فقوله: (هذا باب أحكمناه) يعني تمكّنا منه، فقال (ع): «لا تقل كهذا يا أبا الحسن فإنك رجل ورع» . فالإمام (ع) ههنا يوصيه بالورع في عدم التسرع في الاستنتاج وعدم التسرع في البناء المنهجي في الاستدلال؛ لكونه أحكم هذا الباب، وذلك لأن التسرع بسبب عدم الفحص اللازم وعدم التزود من وجوه أخرى لها علاقة بالبحث، فقال له: «يا أبا الحسن إنك رجل ورع» فلا يتسرع في البناء المنهجي وهو يسبب الكسالة وعدم الجهد في الاستنتاج وتحصيل المطالب الحقة، فهو يوصيه بالتحفظ والورع في نفس النهج الاستدلالي بعدم التسرع والحكم بأنه قد أحكم هذا الباب، وإن من الأشياء ما هو مضيّق ليس يجري إلا على وجه واحد، منها وقت الجمعة ليس وقتها إلا حد واحد حين تزول الشمس، ومن الأشياء أشياء موسعة، تجري على وجوه كثيرة وهذا منها والله إن له عندي لسبعين وجها. فكيف تتسرع بحصره في أربع فإن الورع قد استعمل بلحاظ الاستنباط.**
>
> **[1]**

«فقوله: (هذا باب أحكمناه) يعني تمكّنا منه»؛ یعنی در آن قوی شدیم. چهار وجه یاد گرفتیم. بعد امام فرمودند: **«لا تقل كهذا يا أبا الحسن فإنك رجل ورع». فالإمام (ع) ههنا يوصيه بالورع في عدم التسرع في الاستنتاج وعدم التسرع في البناء المنهجي في الاستدلال»؛** شما صبر کن، هنوز وجوه دیگری هم هست. نگو «احکمناه».

«لكونه أحكم هذا الباب، وذلك لأن التسرع بسبب عدم الفحص اللازم وعدم التزود من وجوه أخرى لها علاقة بالبحث، فقال له: «يا أبا الحسن إنك رجل ورع» فلا يتسرع في البناء المنهجي وهو يسبب الكسالة وعدم الجهد في الاستنتاج»؛ اگر صبر نکنی کسالت میآید. این هم دومی بود.

شاگرد: این همان معنای شما است؟

استاد: «تمکناه»، نه یعنی من الامام، یعنی تمکنا من المسالة. مطالبی را عرض میکنم، الآن میرسیم.

[1] سند العروة الوثقى، ج ١، ص ٣٦١-٣٦٠

عدم استفاده توثیق علی بن حنظله از تعبیر «انک رجل ورع» در کلام مرحوم تبریزی

در تنقیح مبانی العروه؛ کتابهای مختلفی با جلدهای مختلف چاپ شده است. مثلاً طهارت هفت جلد است. در تنقیح مبانی العروه مرحوم آقای تبریزی در جلد سوم کتاب الصلاة که پنج جلدی است: ایشان از حرف استادشان مرحوم آقای خوئی جواب میدهند. میل استظهار ایشان به جلسه قبلی ما است. فرمودهاند:

> **فإنّ علي بن حنظلة ضعيف، و القول بأنه ثقة فإنه روى في بصائر الدرجات بسند صحيح عن عبد الأعلى بن أعين، قال: دخلت أنا و علي بن حنظلة على الصادق عليه السّلام فسأله علي بن حنظلة عن مسألة فأجابه فقال رجل: فإن كان كذا و كذا فأجابه فيها بوجه آخر و إن كان كذا و كذا فأجابه بوجه حتّى أجابه بأربعة وجوه، فالتفت الى علي بن حنظلة قال: يا أبا محمد قد أحكمناه فسمع الصادق عليه السّلام فقال: لا تقل هكذا يا أبا الحسن فإنك رجل ورع إنّ من الأشياء أشياء ضيقة و ليس تجري إلاّ على وجه واحد منها وقت الجمعة ليس لوقتها إلاّ واحد حين تزول الشمس و من الأشياء أشياء موسعة... الخ و يستفاد منها أنّ الصادق عليه السّلام خاطب علي بن حنظلة و كنيته أبا الحسن بالورع، و لكن لا يخفى ما فيه فإنّ الخطاب المذكور ليس في مقام الإخبار عن حاله و تعديله، بل في مقام ردعه عن القول بالباطل و يناسب إرشاده و ردعه عنه بالتذكر له**
>
> **الورع و لو بالخطاب بأنّك ورع و إرادة أنه ينبغي أن تكون ورعا**[1]

«فإنّ علي بن حنظلة ضعيف، و القول بأنه ثقة فإنه روى في بصائر الدرجات بسند صحيح عن عبد الأعلى بن أعين»؛ در ادامه روایت را میآورند، تا آن جا که میفرمایند: **«و يستفاد منها»؛** هنوز حرف استادشان است. **«أنّ الصادق عليه السّلام خاطب علي بن حنظلة و كنيته أبا الحسن بالورع»؛** کنیه آوردن خودش یک نحوه احترام گذاشتن است، و او را به ورع خطاب کردند.

«و لكن»؛ در اینجا شروع به در حرف استادشان می‌کنند. **«لا يخفى ما فيه فإنّ الخطاب المذكور ليس في مقام الإخبار عن حاله و تعديله»؛** نمی‌گویند تو اینطور هستی. می‌گویند تو در شأنی هستی که باید چنین باشی، لذا اینطور حرف نزن. شأنیت و خواستت این است، مقامت این است که این جور باشی، پس نگو.

«بل في مقام ردعه عن القول بالباطل و يناسب إرشاده و ردعه عنه بالتذكر له الورع و لو بالخطاب بأنّك ورع و إرادة أنه ينبغي أن تكون ورعا»؛ ینبغی لک ان تتورع و لاتقول.

شاگرد: به چه دلیلی این استظهار را دارند؟

استاد: عرض می‌کنم. اول نسخه‌ها را بگویم. اگر در بحث فرعی بروی اصل می‌مانند. اطلاعات مقدماتی همه در ذهن شما بیاید تا بعد بحث کنیم. فعلاً ایشان این را فرموده‌اند.

---

[1] تنقیح مبانی العروة، ج ۳، ص ۳۷۹

اختلاف نسخه روایت عبدالعلی بن اعین در تعبیر «احکمناه»

حال برگردیم آن چیزی که در ذهن من گذشته را سریع بگویم. اول دفعه که این روایت را دیدم، همینی که در جلسه قبل گفتم به ذهنم آمد. به ذهنم آمد که ایشان میخواهد بگوید حضرت را گیر انداختیم؛ تعبیر عامیانه است. منظورش محکوم کردن غلط نبود. از اصحاب حضرت است. خُب در جلسات بحث حالاتی دارند. یک موانستی برقرار میشود. چیزهایی بوده که نظیر آن خیلی در کتب روائی هست. ایشان که میگوید «احکمناه» یعنی ببین یک جایی شد که حضرت را گیر انداختهایم. اینکه گفتند لغت معیت نمیکند عرض میکنم. این در ذهن من آمد. چرا آمد؟ بهخاطر حرف امام علیهالسلام، نه بهخاطر کلمه «احکمناه». کلمه «احکمناه» ظهور این چنینی ندارد. اگر امام بعدش این را نفرموده بودند، من از «احکمناه» این را نمی فهمیدم. نسخه ای که اولین بار من دیدم بصائر بود. در سه کتاب قدیمی این حدیث را نقل کرده اند؛ محاسن، اختصاص مفید، بصائر. نسخه بصار و محاسن نزدیک هم هستند. ولو محاسن اقدم از بصائر است ولی حدوداً زمانان نزدیک هم هستند. اما اختصاص برای قرن چهارم و پنجم است که برای جناب مفید است. نسخهها این است.

شاگرد: انتساب اختصاص به مفید برای شما محرز است؟

استاد: من طبق معروف میگویم. فعلاً بدل نداریم.

شاگرد: بدل نداریم ولی برخی میگویند از شیخ مفید نیست.

استاد: خُب، ولی بگویند برای چه کسی است؟

شاگرد: نمیدانیم.

استاد: این خودش یک فضایی است. در آن فایل منابع روائی بود که برای مرحوم مجلسی صاف بوده. نسبت میدهند. ما هم از باب مشهور نسبت میدهیم. و الا بحثهای فنی که فعلاً بدل ندارد بماند. ما فعلاً روی انتساب مشهور عرض میکنم. ولی مقصود من فعلاً لفظ آن است.

اگر اولین دفعه در اختصاص این را دیده بودم، ذهنم به این صورت نمی رفت. چون در آن جا دارد: «فالتفت إلي علي بن حنظلة فقال اي أبا محمد قد أحكمناها»[1]؛ ضمیر «ها» است و مرجعش دیگر به امام صادق علیهالسلام نمیخورد. «احکمناها»؛ یعنی چند مسأله پرسیدیم و حضرت هم چهار جواب دادند؛ «احکمناها». این برای اختصاص مفید است که عرض کردم اولین بار ندیدم. بعدها دیدم که از ذهنم گذشته بود؛ اولین دفعه در ذهنم بود.

نسخه محاسن را هم که ندیده بودم، کلمه «باب» را اضافه دارد. کلمه «باب» مثل اختصاص نیست که معنای «احکمناها» باشد. ولی دارد: «قال علي بن حنظلة اي ابا محمد هذا باب قد أحكمناه»[2]. این هم نسخه محاسن که یک کلمه «باب» دارد. باز نزدیک میکند که منظور، مطالب علمی باشد. ولو با آن هم منافاتی ندارد. حال لغت آن را میگویم. اما در بصائر اینها را ندارد. فقط دارد: «فالتفت إلي علي بن حنظلة قال اي أبا محمد قد أحكمناه»[3]. این در ذهن من بود.

---

[1] الإختصاص، النص، ص: ۲۸۸

[2] المحاسن، ج۲، ص: ۲۹۹

[3] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج۱، ص: ۳۲۸

استعمال «احکم» در معنای «رجع»، شاهدی بر معنای مختار در روایت

چیزی که الآن می‌خواهم عرض کنم تا روی آن تأمل کنید، این است: در تمام این موارد حتی نسخه اختصاص، ما از جواب امام علیه‌السلام یک ظهوری را برداشت می‌کنیم که از یک ضمیر و مرجع آن قوی‌تر است. چرا؟ چون وقتی امام علیه‌السلام فرمودند نگو، چون تو رجل ورع هستی -حالا ورع یا وَرَع- بعد حضرت نگفتند اینطور نگو چون هنوز خیلی به ته مسأله مانده است. خُب باید اینطور بگویند. تو می‌گویی «احکمناه»، اما هنوز خیلی مانده تا احکام شود. اما حضرت که این را نفرمودند. سر این رفتند که اینطور نگو، بعضی از چیزها هست که یک جواب دارد. بعضی از چیزها هست که چند جواب دارد. اینکه خیلی روشن است که «احکمناه»ای که او می‌گوید، به این معنا است که او انتظار یک جواب داشته، و حال آنکه کاری کرد امام علیه‌السلام چند جواب بدهند. لذا حضرت می‌فرمایند اینطور نگو. آن چه که تو پرسیدی اصلاً یک جواب ندارد. بعضی از چیزها است که یک جواب دارد. خُب این «احکمناه» چه می‌شود؟!

در زیر همین صفحه لغتش را آورده‌ام. در چند کتاب هست؛ المحکم، لسان العرب، تاج العروس، المحیط، به‌خصوص در صحاح. فعلاً مقصود ما اصل این لغت است. من از لسان العرب می‌خوانم.

> **قال الأزهري: و قول أبي سعيد الضرير ليس بالمرضي. ابن الأعرابي: حَكَمَ فلانٌ عن الأمر و الشيء أَيْ رجع، و أَحْكَمْتُهُ أَنا أَيْ رَجَعْتُهُ، و أَحْكَمه وعنه رَجَعَهُ؛ قال جرير:أَبَنِي حنيفةَ، أَحْكِموا سُفَهاءَكم، إِني أَخافُ عليكمُ أَنْ أَغْضَبا أَيْ رُدُّوهم و كُفُّوهُمْ و امنعوهم من التعرّض لي.[1]**

«حَكَمَ فلانٌ عن الأمر و الشيء أَيْ رجع، و أَحْكَمْتُهُ أَنا أَيْ رَجَعْتُهُ»؛ سؤال او را گیر انداخت و برگشت. من که معنا کردم به اینکه او گفت حضرت را گیر انداختیم، یعنی حضرت را مجبور کردیم از حرف قبلی خود دست بردارند. «احکمتَه ای احکمناه»؛ یعنی ارجعناه. کاری کردیم که حضرت از حرفشان برگردند. حضرت فرمودند اینطور نگو این مسأله تو یک جواب نداشت که بگویی من برگشتم. من که برنگشتم. معنای لغوی در اینجا بسیار مهم است. اینکه اشان فرمودند لغت مساعدت نمی‌کند، درست نیست. «احکمناه» به‌معنای «اتقناه» هست، ولی این هم معنای لغوی است. «و أَحْكَمه وعنه رَجَعَهُ»؛ از آن چیزی که داشت او را برگرداند.

در المحیط هم دارد:

> * و حَكَمَ عن الأمر، رجَعَ و أحكَمه وه عنه، رجَعَه، قال «جرير»: أبَنى حَنيفةَ أحْكموا سُفهاءَكم إنى أخافُ عليكُمُ أن أغْضَبا أى رُدُّوهم و كُفُّوهم و امْنَعوهُمْ من التَّعَرُّض لى. و حكَمَ الرَّجُلُ و حَكَّمَهُ و أحْكَمَه مَنَعَه مما يريد.
>
> [2]

«و حَكَمَ عن الأمر، رجَعَ و أحكَمه وه عنه، رجَعَه»؛ شعر هم می‌آورند: **«أبَنى حَنيفةَ أحْكموا سُفهاءَكم»؛** یعنی آن‌ها را برگردانید. نگذارید هر کاری می‌خواهند بکنند. «احکموا» یعنی جلوی آن‌ها را بگیرید.

شاگرد: یک «عن» هم می‌خواهد؟

استاد: به‌معنای منع هم گرفته‌اند. حال من بخشی از لغت ها را آورده‌ام.

شاگرد: یک «عن» حرف جر هم می‌خواهد؟

استاد: نه، «رجعه» در این‌جا متعدی به کار رفته است. «رجعته» یعنی برگرداندمش.

شاگرد: «احکم» با «عن» می‌آید؟

استاد: نه، یکی از آن‌ها با «عن» بود. «و حَكَمَ عن الأمر، رجَعَ و أحكَمه وه عنه، رجَعَه»، در شعری که شاعر می‌آورد «عن» نیست. «أبَنى حَنيفةَ أحْكموا سُفهاءَكم إنى أخافُ عليكُمُ أن أغْضَبا». در لسان العرب ببینید، ابن الاعرابی می‌گوید: «حَكَمَ فلانٌ عن الأمر و الشيء أَيَ رجع»، بعد تصریح می‌کند: «و أَحْكَمْتُهُ أَنَا أَيَ رَجَعْتُهُ». ببینید نیازی به «عن» نیست. بعد می‌گوید: «و أَحْكَمه وه عنه رَجَعَهُ».

شاگرد۲: با این استظهار باقی را اختلاف نسخه می‌گیرید؟ چون یک احتمال این است که آن‌ها اختلاف نسخه باشد، یک احتمال این است که اصلاً نقل به معنا باشد.

استاد: بله، اینطور به ذهنم می‌آید. چرا این را عرض می‌کنم؟ تشقیق امام علیه‌السلام را در اینکه سراغ اشیاء ضیقه رفتن خیلی مهم می‌دانم. یعنی یک حکیم سخنگو بحث را از جای دیگر شروع نمی‌کند. او دارد می‌گوید به به! چقدر محکم کردیم، حضرت می‌گویند کجا محکم کردی؟! هنوز خیلی مانده. نمی‌گویند «من الاشیاء ام وه ضیقة». یعنی توضیحی بود که برای مقصود او است. او گفت «احکمناه» یعنی حضرت از حرفشان برگشتند، حضرت هم فرمودند اینطور نگو.

---

[1] لسان العرب ؛ ج۱۲ ؛ ص۱۴۴

[2] المحكم و المحيط الأعظم ؛ ج۳ ؛ ص۵۱

مرجوحیت کلمه «ورَع» به‌معنای «ضعیف»، و رجحان کلمه «ورِع» به‌معنای «خودنگه‌دار» در روایت

امّا راجع به تعبیری «رجل ورع» که بحث بود. بخشی از آن را در لغت آورده‌ام. حسابی هست «ورَع»، که اگر اینطور باشد مذمت است. ولی هر چه من رفتم و برگشت «ورَع» در اینجا بعید است.

شاگرد: در سال نود و هفتم در درس همین روایت را آورده ای و اینطور معنا کرده‌ای که ما حضرت را گیراندا‌ختیم و مجبورشان کردیم که ... .

استاد: جلسه قبل هم همین را عرض کردم. من اینطور معنا کردم که حضرت را مجبور کردیم که از حرفشان برگردند. گیر اندا‌ختیم، یعنی من طوری سؤال کردم که حضرت مجبور شدند جواب دیگری بدهند. «احکمانا» یعنی کاری کردیم که حضرت از فتوایشان برگردند. دیدی در جلسات بحث‌های خارج و استفتاء مباحثه می‌کنند و می‌گویند فتوای آقا عوض شد. حتی کلمه فتوا را خود اهل البیت به کار می‌بردند. «کنت افتی» را خودش حضرت می‌فرمودند. در اینجا هم می‌گویی ما کاری کردیم که نظر حضرت عوض شد. حضرت فرمودند اینطور نگو. نظر در جایی عوض می‌شود که نظر ناظر عوض شود. نه اینکه موضوع عوض شود. چقدر بین این دو تفاوت است. تبدل فتوا برای جایی است که موضوع ثابت و واحد است، امّا نظر نظر دهنده با حفظ وحدت موضوع عوض می‌شود. امّا این‌هایی که تو گفتی، نظر من عوض نشده بود، بلکه تو موضوع را عوض کردی. چرا خوشحالی بی خودی داری؟!

شاگرد۲: این معنا که ما مسأله را محکم کردیم، با «ورع» منافات دارد؟

استاد: در سند العروه معنا کردند. گفتند یعنی ورع در استنباط مقصود است. ورع در استنباط به‌معنای ورع در دین نیست. یعنی زود نگو همه چیز تمام شد.

شاگرد۲: این خلاف ظاهر است.

استاد: بله، مورد دیگرش این است که وقتی حضرت قسم می‌خورند که «و الله عندی سبعین وجها»، یعنی هیچ کسی نباید حرف بزند، صبر کند تا هفتاد وجهی که نزد امام است را بداند، بعد فتوا بدهد؟! همه اینها کاشف از این است که چرا آنطور گفتی. نه اینکه تو باید صبر کنی و نگویی «احکمانا».

اما معنای «ورَع».

شاگرد: «احکم السفیه» هم در لغت هست.

استاد: بله، «احکم السفیه ای منعه». ای او را راهنمائی کرد. «احکم السفیه» یعنی جلوی او را گرفت و او را راهنمائی کرد. ولی در اینجا بعید است که علی بن حنظله نسبت به امام به این صورت جسارت کند. همان معنای «رجع» خیلی مناسب است. یک فضای علمی است که چهار سؤال کرده. معروف است زراره میگوید با امام باقر علیه‌السلام به قدری بحثمان شد که صدای هر دو بالا رفته بود. در کافی شریف هست. یعنی بحث میکردند سر اینکه امام یک مطلبی را میگفتند و ... . آن حرف هم در دفاع از خود امام بود، ولی امام علیه‌السلام هم در آن طرف بودند.

خُب «ورَع» هست یا «ورع»؟ اگر «ورع» باشد، یعنی متحرز؛ یک جور خود نگه دار. اما اگر «ورَع» باشد، دو-سه معنا دارد. یک معنا، معنای «ضعف» و «ضعیف» است. «انک رجل ورَع»؛ شما در درک این وجوه ضعیف هستی، لذا بعدش حضرت قسم میخورند. تو در درک اینکه بفهمی چه پرسیده ای و من چه جوابی دادهام، ضعیف هستی، «انک رجل ورَع» که اینطور حرف زدهای. تو مرد ضعیفی هستی که این اندازه متوجه نشدی که تغییر موضوع دادی و من از حرفم برنگشتم. «ورَع» بهمعنای ضعیف، کاربرد حسابی دارد. در المحیط دارد «الورَع، الجبان الضعیف». «و الورع رجل جبان»؛ حالت ترس در او است. «سمی الجبان ورعا» چون خودش را مدام نگه میدارد. «تورع» هم چون میترسد تورع دارد. در صحاح جوهری هست، صحاح خیلی خوب است. کتاب معروفی هم هست:

> **ورع**
>
> **الوَرَعُ بالتحريك: الجبانُ. قال ابن السكيت: و أصحابنا يذهبون بالوَرَعِ إلى الجبان، و ليس كذلك، و إنّما الوَرَعُ الضعيفُ الذي لا غَناءَ عندَه**[1]

«الوَرَعُ بالتحريك: الجبانُ»؛ نه ورَع مصدری، شخص مقصود است.

شاگرد: جبان غیر از ضعیف است. ترسو غیر از ضعیف است. ضعیف در طول جبان بودن است.

استاد: صحبت سر این است که وقتی «ورَع» میگوییم، اصلش ترس است و لازمه ترس ضعف است؟ یا برعکس است. اصل ورَع، ضعف است و آدم ضعیف است که میترسد؟ کدام یک از آنها است؟ بعد میگوید:

«قال ابن السكيت: و أصحابنا يذهبون بالوَرَعِ إلى الجبان و ليس كذلك، و إنّما الوَرَعُ الضعيفُ الذي لا غَناءَ عندَه»؛ ابن سکیت فحل میدان لغت است. میگوید آنها بی خود میگویند بهمعنای ترسو است. ترس نیست. اگر بخواهیم این معنا را در روایت بیاوریم، چقدر مناسب است! روح معنا را با یک جمله مفصل توضیح دادهاند. میگویند نزد ما «ورَع» چه مردی است؟ **«الضعيفُ الذي لا غَناءَ عندَه»؛** یعنی بهرهای که باید از غناء داشته باشد را ندارد. ولی درعینحال احتمال اینکه «ورَع» بخوانیم در ذهن من مرجوح است.

شاگرد: چرا؟

استاد: بهخاطر اینکه اولین بار که خواندم «ورع» خواندم!(خنده استاد و حضار)

شاگرد۲: اینکه با کنیه آورده و اینکه از اخلاق اهل البیت دور بوده که بخواهند با کسی به این صورت صحبت کنند.

استاد: نکته خوبی را فرمودید. امام علیه‌السلام به او خطاب «ای ابا الحسن» خطاب کردند. در محاورات آنها معلوم است که اسم بردن از کسی، یک نحو تحقیر او است. لذا حاج آقا مکرر می‌فرمودند وقتی حضرت فرمودند: نخاع حرام شده چون «لانه مجری المنی»، ابو حنیفه گفت «قد ظفرت بک». تعبیر را ببینید. «ظفرت بک» یعنی مچ تو را گرفتم. حضرت فرمودند: «بماذا ای نعمان؟». اگر می‌خواستند محترمانه با او برخورد کنند می‌گفتند ای اباحنیفه. اما چون در اینجا به این صورت گفت حضرت هم با اسم او را صدا کردند. «بماذا ای نعمان؟»؛ چرا مچ من را گرفتی؟ گفت خدای متعال می‌فرماید «یخرج من بین الصلب و الترائب». فرمودند «أ قال لایخرج من غیره؟»؛ اثبات شیء که نفی ما عدا نمی‌کند. در اینجا حضرت نگفتند ای بن حنظله. بلکه گفتند «ای اباالحسن». این شاهد این است که فرمایش حضرت در فضای احترام او است. این مطلب خوبی است که «ورع» را «ورع» بخوانیم.

ولی یک نکته هست که کار را تمام نمی‌کند. این نکته که فضا، فضای علم بود. او هم که نمی خواست بی احترامی کند. موانست رفت‌وبرگشت علمی بود. در این فضاها هم دیده‌اید، به او نگاه کرد و گفت فتوای حضرت را عوض کردیم! این به اندازه‌ای نبود که بخواهد به حضرت «ظفرت بک» بگوید. این حالتی بود که یعنی نظر حضرت را عوض کردیم. همین اندازه که مانوس خودشان بود. لذا چون فضا، این فضا بود حضرت دو کار کردند. هم به‌عنوان یک متعلم احترام او را نگه داشتند، و هم به‌عنوان یک استاد به او نهیب زدند. این خیلی جالب است. یعنی استادی که هم احترام شاگرد را نگه داشتند؛ به او بی احترامی نکردند. چون فضا، فضای موانست علمی بود. اما نهیب را زدند. لذا مانعی نداشت بگوید «ایاباالحسن انک رجل ورَع»؛ ای متعلمی که فعلاً در اینجا نشسته‌ای چیز یادبگیری، اما تو خیلی ضعیف‌تر از این هستی که بخواهی در این فضا نظر من را برگردانی.

شاگرد: اگر این معنا را بگیریم جرح علی بن حنظله است.

استاد: اگر ورَع گفته شود به‌معنای ضعیف لا غناء عنده است، ولی اصلاً از آن جرح استفاده نمی‌شود. به‌خاطر اینکه توثیقات رجالی یک خط کلی نیست که همین که لحن امام سراغ نفی رفت و جهت منفی برای شخص شد، بگوییم ببینید امام برای او منفی صحبت کرده. ای اگر فرمودند «انک رجل ورع»، بگویند دیگر حضرت او را بالا بردند. اصلاً اینطور نیست. چرا؟ چون محاوراتی که در مجلس صورت می‌گیرد، کاشف از بستری است که این کلام در آن جا صادر شده. الآن امام علیه‌السلام که نمی‌خواهند بگویند تو دروغ گو هستی، یا تو به درستی مطلب را ضبط نمی‌کنی، می‌خواهند بگویند باید این اندازه متوجه شوی که وقتی سؤال می‌کنی بعضی از آنها است که یک جواب دارد. بعضی از موارد هست که آن مورد چند جواب دارد. تو چرا در موردی که چند جواب دارد، می‌گویی من سبب شدم حضرت از فتوای خود عدول کنند؟!

شاگرد: برای اینکه امام نهیب بزند...

استاد: ببینید این را چه کسی معنا کرد؟ این سکینی که در زمان امام هادی علیه‌السلام بود. شهید بزرگ شیعه است. جلوترها هم عرض کردم. از عجائب است. با اینکه آقای صبحی صالح نسبتاً روی‌کرد متفاوتی دارد، اما وقتی در کتابش اسم ابن سکیت را می‌برد، اما آن چیزی که در کتب اهل‌سنت[2] نقل کرده‌اند را ... . متوکل از او پرسید اینها بالاتر هستند یا حسنین علیهما السلام؟ انسان چه ملعون و چه مغرور می‌شود! او هم گفت قنبر غلام امیرالمؤمنین زنده من بالاتر از دو تو له تو هستند! خُب کسی که به این صورت بی ادب است، برایش این کم است. بعد چه کارش کرد؟ به چه وضع فجیعی او را شهید کرد. صبحی صالح اصل قضیه را می‌آورد، خُب تو که از او نقل می‌کنی بگو چه جوابی داد. در قدیمه برای ابن سکیت

صفحه‌ای را گذاشته‌ام. نقل هایش را نگاه کنید. خودشان دارند که به این صورت جواب داد. منظور اینکه ابن سکیت با عبارت توضیحی «وَرَع» را باز کرد، ولی چه بسا در همان زمانی‌که امام محاوره می‌کردند تمام این خصوصیاتی که ابن سکیت باز کرد، در ذهن مخاطبین نبود. یعنی امام به عرف محاوره آن جا وقتی «وَرَع» می‌گفتند، یعنی تو کوچک تر از این هستی که فعلاً بتوانی من را از نظرم برگردانی. این مناسب نیست؟! «لاتقل هکذا ای اباالحسن، انک رجل ورَع»؛ تو خیلی کوچک تر از آن هستی که بتوانی سبب شوی از نظرم رجوع کنم. همین اندازه مراد است. آن‌ها توضیحات لغوی از ابن سکیت بود. آن هم سال‌ها بعد از امام صادق علیه‌السلام بود. در زمان امام هادی علیه‌السلام بود. آن جا دارد ابن سکیت باز می‌کند، می‌گوید به عده‌ای ترسو می‌گویند که من باز می‌کنم. این باز کردن او موافق این است که اگر امام «وَرَع» فرمودند اصل لغت به‌معنای جبان نیست. بلکه به‌معنای «لاغناء عنده» است. «انک رجل ورَع» یعنی لاغناء عندک. شاهد «لاغناء عندک» چیست؟ قسم خوردن بعدش است. فرمودند «والله عندی سبعین وجها». تو می‌گویی من از نظرم برگشتم، قسم به خدا نه تنها از نظرم برنگشتم بلکه هفتاد وجه دیگر هم دارم. این دقیقاً همان «انک رجل ورَع» است. یعنی «انک رجل لاغناء عندک». اما من غناء دارم و تا هفتاد وجه دیگر هم می‌روم.

شاگرد: اگر «ورع» باشد، «ورع» علت عدم قول است. این جور نگو، چون تو ورع هستی. ولی اگر «وَرَع» باشد، علت قول است. چرا به این صورت می‌گویی چون «وَرَع» داری. ولی چون قبلش «لاتقل» دارد با «ورع» بیشتر می‌سازد.

استاد: حضرت «لانک» نفرمودند.

شاگرد: «انّک» در مقام تعلیل است.

استاد: تعلیل انّی است یا لمّی؟ صحبت سر همین است. چون «ورع» هستی، گفتی یا نگفتی؟ چون ورع هستی، نمی گفتی؟! خُب گفتی که؟! یعنی ورع سبب این می‌شود که نگویی، و حال اینکه گفتی. اما اگر «وَرَع» باشد، وَرَع سبب این شد که بگویی.

شاگرد: اگر قبلش اینطور می‌گفتند: تو اینطور گفتی چون لانّک رجل ورَع، خوب بود. ولی وقتی می‌گویند «لاتقل» باید علتی بیاورند که ... .

استاد: می‌گویند اینطور نگو، «لاغناء عندک». تو به این صورت نگو، تو هنوز مطلب خیلی کمی داری. کم‌بود داری. «لاتقل هکذا انک رجل ورَع»؛ یعنی لا غناء عندک فی الوجوه، عندی الغناء، والله عندی سبعین وجها.

شاگرد: اگر «وَرَع» بود، فاء نبود مناسب‌تر بود.

استاد: شاید در برخی از نسخه‌ها فاء نباشد. در سه کتاب هست. هر سه کتاب را باید با هم نگاه کنیم و ببینیم همه آن‌ها دارد یا ندارد. «فانّک رجل» یا «انّک رجل»؟

شاگرد۲: هر سه نسخه فاء دارد.

استاد: حال فاء متفرع این است که ... .

شاگرد۳: اگر اینطور توضیح بفرمایید با فرمایش آقایان هم جور در می‌آید. آن‌ها می‌گویند «احکمناه» یعنی مسأله را محکم کردم، حضرت هم می‌فرمایند «لاتقل هکذا یا اباالحسن انک رجل ورَع»؛ تو ضعیف هستی تا مسأله را متوجه شوی. با آن هم می‌سازد.

استاد: با آن هم می‌سازد که «ورَع» یعنی چرا می‌گویی؟ ولی مقصود آن‌ها این نبود. آن‌ها در شدت تأکید معصومین‌علیهم‌السلام آوردند در به خرج دادن ورَع در استنباط. ورَع را به‌معنای ورَع در استنباط گرفتند. این با مقصود آن‌ها جور نیست ولو روی مبنای آن‌ها می‌شود ورَع باشد.

شاگرد۲: با تشقیقی که حضرت در ادامه دارند هم جور در نمی‌آید.

استاد: آن تشقیق که به گمانم خیلی مهم است. یعنی گاهی در صدر و ذیل کلام قرائنی هست که فضا را باز می‌کند. این‌که حضرت فرمودند «ان من الاشیاء ضیقه» کار را تمام کرد. یعنی کامل فضای مجلس معلوم می‌شود که او انتظار داشت حضرت یک جواب بدهد، لذا گفت «احکمناه». لذا حضرت فرمودند این یک بخش کار است که ضیق است. تو از جایی سؤال کردی که ضیق نبود. لذا من از نظرم عدول نکردم.

شاگرد: در همین احادیث نه به‌عنوان له یا علیه، بلکه به‌عنوان بستر نمی‌توان ثقه را کشف کرد؟ وقتی این حدیث را می‌خواند بالأخره آدم احساس می‌کند که جزء اصحاب حضرت است و رفت‌وآمد دارد. آدم حسابی است. حضرت هم به او تذکر می‌دهد، علی القاعده باید این آدم ثقه‌ای باشد. نه این‌که مثل آن طرف بگوییم حتماً ثقه است یا این‌که بخواهیم بگوییم نه.

استاد: این هست که دو بردار بودند. حدیث مهمی هم دارند. ولی هیچ کجا ذکری از آن‌ها نیامده است. هیچ‌کدام تضعیف هم نشده‌اند. در کتب رجالی وصف حالشان را نگفته‌اند. همین است که مرحوم خوئی می‌گویند وقتی نیامده... .

شاگرد: «إنّ عمر بن حنظلة أتانا عنک بوقت فقال أبو عبدالله(علیه السلام): اذاً لا یکذب علینا»[3]

استاد: «لایکذب علینا» در روایتش. این‌که رجالیین در مدخل کتب رجال اسم این‌ها را بیاورند یا در ضمن مدخل آن‌ها را بیاورند و تصریح کنند، نیست. آن چیزی که رجالیین انتظارش را دارند، نشده است.

شاگرد: این‌که رجالیین نپرداخته‌اند، یعنی گیری داشته؟ شاید نرسیده‌اند آن‌ها را بیاورند. شاید حضور ذهن نداشته‌اند.

استاد: آقایان از اول مباحثه فرمایشاتی را فرمودید. من گفتم صبر کنید. هر کدام می‌بینید فرمایشتان ناتمام مانده، بفرمایید تا روی آن تأمل کنم.

شاگرد: این‌که آقای تبریزی فرموده بودند «ورع» یعنی «من شأنه ورع» را بفرمایید.

استاد: ایشان می‌گویند «من شانک ان تکون ورعا». این‌طور که ایشان فرموده‌اند خیلی ذهن من همراهی نکرد. آن چه که به ذهن قاصر من می‌آید، این است: حضرت می‌خواستند بگویند تو از نظر حسن فاعلی و از نظر رفتاری که آگاهانه می‌خواهی جهتگیری کنی، انسانی هستی که آگاهانه نمی‌خواهی راه خطا بروی. نمی‌خواهی کج بروی. «انک رجل ورع» دارند تذکر می‌دهند که تو کسی هستی که در صدد این هستی که ورعت سلب نشود. در صدد محافظت بر آن هستی، نه این‌که ملکه آن را داری و صادر نمی‌شود. یعنی از نظر فاعلی تو آدم خوبی هستی، چون این‌طور هستی این‌طور نگو. با این‌که آدم خوبی هستی و می‌خواهی خوب باشی، چرا این حرف را می‌زنی؟! این‌طور نگو به‌خاطر این‌که این‌طور هستی.

الآن در ذهن من بیشتر همان «ورع» است که حضرت فرمودند. یعنی دارند او را مدح می‌کنند. لذا با «ابالحسن» خطابش کردند. او را مدح کردند و جواب هم دادند. اگر هم روی آن احتمال مرجوح «وَرَع» باشد، هم او را احترام کرده‌اند و هم گفته‌اند «لاغناء عندک». نه‌یبی از ناحیه استاد کل بود که ولو اینطور خوب هستی و همه اینها هست اما اینطور نگو.

شاگرد: فرمودید که این رفتارها گوئی عادی بوده.

---

[1] الصحاح ؛ ج ۳ ؛ ص۱۲۹۶

[2] تاريخ الإسلام - ذهبي ج۱۸/ص۵۵۱

[3] الفروع من الكافي، ج ۳، باب وقت الظهر والعصر ، ح ۱.

وجود شواهدی دال بر موانست اصحاب با معصومین

استاد: ایشان می‌گویند تو گفتی که حال موانسه با معصومین عادی است و روات به این صورت بوده‌اند. آیا اینطور هست یا نیست؟ از کسانی که در رجال کار کرده‌اند سؤال کنید. به گمانم شواهدی برای آن پیدا می‌کنید. حتی نقلیات ضعیف را ولو موضوع باشد، در کتب رجالی آورده‌اند. عباراتی را آورده‌اند که می‌رساند فضای تحدیث آنها فضایی بوده که در حال موانست بوده. حدیث صعصعة بن صوحان یادم آمد. صعصعه می‌گوید وقتی دور امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌نشستیم، اگر کسی می آمد نمی فهمید کدام یک از اینها امیرالمؤمنین است. گرد می‌نشستیم و گرم صحبت می‌کردیم. خیلی جالب است. می‌گوید صمیمی می‌نشستیم. درست مثل پنج رفیق. بعد می‌گوید از اول تا آخر بر فضای ما صمیمیت حاکم بود، ولی از اول تا آخر ابهت امیرالمؤمنین در دل ما بود. می‌گوید این صمیمت باعث نمی‌شد یک لحظه عظمت حضرت پایین بیاید. با اینکه می‌خندیدیم و می‌گفتیم اما آن ابهت بود. لذا در این گفت و گوها گاهی زوائد الکلام می‌آید. زوائد الکلامی که در فضای صمیمت علمی است. نه در فضای رقابت و اصطکاک و ایراد. لذا ابوحنیفه که می‌خواست ایراد بگیرد، حضرت به او گفتند ای نعمان. اما می‌دانند شیعیان خودشان در فضای صمیمیت یک چیزی گفت. حتی با حضرت شوخی می‌کردند. از اصحاب حضرت بود، شوخی می‌کرد و حضرت می‌خندیدند. باز هم این سر دراز دارد. بعداً به مواردی برخورد می‌کنید و یاد این می‌افتید. می‌بینید که اینها دلالت بر نقص آنها نداشته. در ذهن من که ندارد.

شاگرد:...

استاد: نکته قشنگی است. اگر می‌خواست «احکمانا» بگوید به حضرت خطاب می‌کرد. می‌گفت به به، از باب تشکر این را به حضرت می‌گفت. می‌گفت به به احکمانا یابن رسول الله! اما او می‌گوید به من اشاره کرد و این را به من گفت. این نکته قشنگی است.

والحمد لله رب العالمین